

جنبش های اجتماعی - طبقاتی، شیفت پارادایم دولت های اجتماعی ترازنوین، و ابداع سیاست بدیل!

تأملی بر اعتراضات جلیقه زردهای فرانسه به عنوان جنبشی علیه نابرابری های اجتماعی و خودکامگی سیستم نمایندگی!

در وهله نخست این جنبش برشی است زنده از بحران سرمایه داری و مناسبات حاکم برجها. به لحاظ طرح مطالبات، گستردگی و خشم نهفته در خود و پژواکی که برانگیخته است، رخدادی است غافلگیرکننده و خیزشی علیه سیاست هایی که به مشی اصلی بورژوازی تبدیل شده است. این جنبش نه فقط اعتراضی است علیه سیاست های کلان سیستم و نخوت حاکمان و رویکرد تحقیرآمیزشان به زندگی تهیدستان و زحمتکشان، بلکه هم چنین حامل رهیافت هایی هم چون مطرح ساختن دموکراسی مستقیم، افزایش قدرت خریدزحمتکشان، تغییر شیفت مالیات از تهیدستان به ثروتمندان. در وهله اول آن ها با زندگان جهانی سازی سرمایه داری هستند؛ لاجرم جهانی سازی فقر آفرین و تبعیض آمیز را به زیر ضرب گرفته اند و از مکرون و دولت او به عنوان رئیس جمهور و دولت ثروتمندان نام می برند. آیا فزنی که طی چندین ده سال فشرده شده است، شروع کرده به باز شدن و جهش به طرف مقابل؟ ویژگی ها و نقاط آسیب پذیر جنبش که کم هم نیستند کدام هاستند؟

بی تردید جنبه نفی سیستم و سیاست های آن در این جنبش بسیار نیرومند و عیان است و این البته نقطه قوت بزرگ این جنبش و بیانگر فراتر رفتن خواست ها از چارچوب سیستم و فقدان میل به سازش با آن است. در این نوع جنبش های ضدسیستم، همواره دیالکتیک منفی بر دیالکتیک مثبت تفوق دارد و اگر بخواهد به سرشت اعتراضی خویش وفادار بماند جز این هم نمی تواند باشد. چنان که آن را می توان در عدم تمکین اشان به فشار دولت برای «نماینده پذیری» و به بازی کردن در میدان خود و مذاکره و چانه زنی و سازش در پشت درهای بسته و بسیاری از رویکردهای آن ها مشاهده کرد. با این وجود این به معنی نادیده گرفتن خطراتی نیست که سیستم های کارگشته با مانورهای گوناگون و از جمله عقب نشینی های موردی و مقطعی برای خلع سلاح جنبش انجام می دهند. بطور کلی داریم از یک گرایش و فرایند رویکرد منفی نسبت به سیستم در جنبش های نوین صحبت می کنیم که در حال صیقل یافتند و نه از یک رویکرد پیشینی و تضمین شده. بهمین دلیل آسیب پذیری ها همواره وجود دارند. یک پرسش مهم دیگر: آیا می توان در پس و پشت این دیالکتیک منفی، که به سهم خود ابزار مهم و کار سازی برای تغییر شرایط حاکم بر جامعه هستند، ضمن وفاداری به دیالکتیک منفی، خواستی از جنس «اثباتی» و مرتبط دهنده یافت که کل مطالبات و مختصات آن ها را مفصل بندی کند و به وقوع یک دگرگونی محسوس و معنادار و پارادایمیک در کل جامعه معنا بخشد؟! نوشته حاضر بحثی است پیرامون این نوع پرسش های سهل و ممتنع و سعی دارد که ضمن وفادار ماندن به دیالکتیک منفی جنبش های نوین، اما کورسویی از رهیافت های نوین را زیر ذره بین قرار دهد.

قبل از هر چیز لازم است به یک نکته مهم هم چون مقدمه ورود به این بحث اشاره کنم که پیش فرض آن بشمار می رود: هیچ جامعه ای بدون آن که عناصر تحول بزرگ و پارادایمیک آن تکوین پیدا کرده باشد، قادر به پوست اندازی و زایش و تغییرات بزرگ و معنادار نخواهد بود. آیا ما با چنین وضعیتی مواجهیم؟ بله! در حقیقت دست آوردهای مادی و آگاهی بشر برای تغییر شرایط حاکم بر خود و مناسباتش با عرصه های اقتصادی و قدرت سیاسی و با طبیعت و برای تغییر شرایط زندگی در کلیت خود و نه صرفاً در حوزه های کوچک و جزئی در طی چندین ده سال اخیر چنان گسترش یافته است، که این نوع پوست اندازی را اجتناب ناپذیر ساخته است. بجای باز تقسیم دستاوردها بسودر فاه و شکوفائی و نیازهای سوزان جوامع انسانی چون تغییر مناسبات کهنه به مناسبات نو در همه زمینه های زندگی اعم از زمان کار و حتی تاحدمعینی رها کردن اصل انقیاد زندگی به کارموظف، تغییر مناسبات قدرت در تمامی سطوح خرد و کلان، دموکراسی کوتوله و بی تناسب با بلوغ و آگاهی بشر امروز، نیاز به اشکال تازه ای برای باز نمائی و پیشبرد نظرات و خواست های شهروندان، و ارو نه کردن شکاف های پر شتاب و نجومی طبقاتی که دارد به یک دوقطبی یک درصد و ۹۹ درصد فرا می رود و لزوم تغییر نحوه تعامل انسان با طبیعت، همه آن ها نادید گرفته شده و سرکوب شده است. به طور خلاصه نه فقط نیاز که امکان تغییر در بسیاری عرصه ها فراهم است که در اصل تهاجم عنان گسیخته سرمایه داری (نئولیبرالیسم) در طی چندین دهه گذشته مجال آن را نداده است. چنان که انواع فشارها و نارضیاتی ها روی هم انباشته شده و ما را در یک وضعیت «انقلابی» به معنای ضرورت تغییرات مهم قرار داده است. شکاف در بالا در بلوک سرمایه داران که با چندشقه شدن آن ها، چنگ هژمونیک و بهم ریختن اجماع جهانی پس از جنگ دوم همراه است، خود یکی از نشانه های وضعیت «انقلابی» است. بنابراین به نوعی معادله نخواستن و نتوانستن در مقیاس جهانی، جهان را آستان تحولات مهمی ساخته است که متناسب با منافع و خاستگاه های طبقاتی و اجتماعی، رویکردهای گوناگونی را در واکنش به آن مشاهده می کنیم.

اگر مبارزه و فشار به سیستم به دلیل بی اعتبار شدن آن و نهادهای وابسته به آن، به بیرون از سیستم و نهادهای آن منتقل شده است (و یا دقیق تر، در حال انتقال یافتن است)، و به شکل شورش و خیزش و تظاهرات و اشغال فضا مکان ها- جاده ها و خیابان ها- صورت می گیرد، اگر خواست جنبش به نقل از زبان خودشان عدالت و برابری اجتماعی است و در همین راستا دولت را زیر فشار سنگین تغییر سیاست های کلان همچون اخذ مالیات از ثروتمندان بجای اخذی از کارگران و زحمتکشان قرار می دهند، و مطالبات مشخصی را هم در همان راستا به دولت تحمیل می کنند؛ معنای چنین رویکردی -حتی اگر خودهم ندانند- نسبت به دولت و سیاست های طبقه حاکم چیست؟ به جز وادار کردن دولت به ترک سیاست های نئولیبرالیستی که آن را منشأ فلاکت و فقر خود می دانند، و حرکت به سوی نوع خاصی از «دولت اجتماعی و خدماتی»؟.

از همین رو هدف مهم و اصلی این جنبش را می توان در تحمیل نوعی «دولت اجتماعی ترانزویون» متکی بر فشار از بیرون صورت بندی کرد [با ویژگی عدم مشارکت در دولت و اعمال فشار از بیرون به آن، یا اگر بتوان گفت «دولت اجتماعی» نوع منفی-منفی نسبت به حضور در قدرت- که در تمایز با نوع مثبت- نسبت به حضور در قدرت- قرار دارد که سال های طولانی آزموده شد و با از دست رفتن دست آوردهایش امروزه سترون و بی خاصیت شده است]. دولت اجتماعی ترانزویون یا دولت اجتماعی از نوع منفی، امکان پذیری خود را با اتکاء به فشار سیستماتیک و نیرومند از بیرون به سیستم، در شرایطی که سایر اهرم های فشار و از جمله پارلمان و دموکراسی نمایندگی بی اعتبار و سترون شده اند صورت می دهد. تحقق چنین هدفی مستلزم مبارزه علیه ساختارهای موجود قدرت و مناسبات سرمایه داری و فراتر رفتن از آن است. اگر دولت های اجتماعی کهن و مثبت به توهم «دولت اکثریت» باور داشته اند، در رویکرد جدید دولت همواره دولت اقلیت است، بدون آن که بتواند ماسک بر چهره ادعای نمایندگی اکثریت را داشته باشد. اکنون مدت هاست که نهاد دولت حتی به شکل رسمی هم نماینده اقلیتی از جامعه هستند که باصطلاح نان سکوت اکثریت و سخن گفتن بنام آنان را می خورند. دولت اجتماعی از نوع منفی اش، همان دولت اقلیت اما بدون ماسک بر چهره است. تا زمانی که جنبش ها هنوز قادر نشده اند نهاد دولت را کاملاً زایل بسازند و جایگزینی برای آن داشته باشند، آن را تحت فشار سنگین قرار می دهند تا وادار شود و ناخواسته تن به یک «دولت گذار و در حال تضعیف شدن» بدهد. چنین کنشی اگر بتواند از آسیب هایی که تهدیدش می کند و از جمله وسوسه مشارکت در قدرت و همذات انگاری با آن گذر کند، روندی که در حال گسترش است، خود به معنی کنشگری و ابداع سیاست از نوع دیگری خواهد بود. این که خود این جنبش های موجود تا چه اندازه به این هدف کلی آگاهی دارند، موضوعی باز است؛ اما صرف نظر از کم و کیف آن و خیزهای که در طی این مسیر وجود دارد، این واقعیتی است که آگاهی جنبش ها در جریان پراتیک اجتماعی خود به چنین پارادایمی که خود در حال ایجاد آن هستند در حال افزایش است. در تجربه جنبش اخیر فرانسه در همان محدوده ای که صورت گرفته است، اولاً جنبش بیرون از نهادهای سیستم ایستاده و به اعمال فشار به دولت و تحمیل مطالبات می پردازد و ثانیاً، در عین حال به فاصله و انزجار خود از سیستم می افزاید. و ثالثاً دامنه خواست های خود را وسعت می بخشد. چنین روندی اگر تداوم یابد و به یک مشی و کنش مستمر و آگاهانه تری گسترش یابد، در واقع به معنای حرکت به سمت ایجاد دولت اجتماعی از نوع منفی اش با اتکاء به فشار از بیرون به سیستم است. درنگ بر نوع مطالبات و نحوه عمل و نوع سازمان یابی جز این را نشان نمی دهد. بدون آن که بخواهیم وارد ارزیابی مشخص از درجه تحقق آن در لحظه مشخص بشویم، داریم از یک روند و گرایش عمومی که چه بسا با گسست ها و افت و خیزهایی همراه باشد صحبت می کنیم. اگر اکثریت بزرگی از جامعه در بیرون از سیستم و سازوکارهای آن به عنوان نیروی با مطالبات مشخص و نیز اهدافی کلی و چشم اندازی کمابیش روشن از آن وارد میدان شوند، می توانند موازنه درونی دولت ها را به سود خود و خدمات اجتماعی و علیه سرمایه داری بهم بزنند. البته برای سرمایه داری این یک دولت بحران است و مصیبت زا و همواره علیه آن خواهد جنگید، ولی برای جنبش شروعی برای فرایند «نه دولت» یا دولت رو به تضعیف. اگر در نظر بگیریم که منشأ اصلی بن بست ها و درج زدن ها و حتی عقب رفتن ها در حوزه های شکاف های طبقاتی و غیره، ریشه در موازنه موجود بین توان جامعه و قدرت از یکسو و در درون قدرت به شکل تسلط یا نفوذی چون سرمایه داران از سوی دیگر دارد، و این که چنین روندی چگونه زندگی بشر و تمدن او را مورد تهدید قرار داده است؛ آن گاه به اهمیت و نیز ضرورت به میدان آمدن و بالیدن پارادایم جدیدی که بتواند این موازنه را معکوس نماید پی خواهیم برد. گرچه ناگفته نماند که هدف این نوشته بیش از بیان آرزوها و آرمانشهر، تلاش برای توضیح رویدادها و معنا و محتوای نهفته در آن هاست. اما واقعیت دیگر آن است که جنبش های نوین با داشتن همه مطالبات و ویژگی های بکر خود، اگر نتوانند آن ها را در یک خواست کلی و جامع که ناظر بر تغییر و بهبود شرایط زیست و زندگی اشان باشد مفصل بندی بکنند، به صرف آرمان و یا حتی با مختصات و رویکردهای صرفاً منفی نخواهند توانست پاسخ های بسنده و مؤثری به بحران ها بدهند و به آن اندازه تاثیرگذار باشند که دولت ها را وادار به تغییرات معنادار در سیاست های خود بنمایند. سطح انتظار از تغییر را البته خود شرایط زندگی و ابعاد بحران و

چشم اندازی که بر آن متصور است تعیین می کند و کسی نمی تواند از بیرون آن را دیکته کند. توصیف مختصات جنبش اعم از شیوه سازماندهی، نحوه مبارزه، نوع مطالبات و... گرچه لازم و حتی جالب هستند، اما اگر نتوانند به تصویر و کلیتی کمابیش روشن فرابرویند، بقول مولوی هم چون توصیف اندام های فیلی خواهد بود در تاریکی که نخواهد توانست به کلیت موجودی به نام فیل معنا بخشد. به نظر می رسد دولت اجتماعی تراز نوین متکی بر فشار از بیرون، در این برهه تاریخی حساس-در وجه سلبی جنبش ها- آن کلیتی باشد که مختصات بکر و ساختارشکن جنبش های را مفصل بندی کرده و به آن ها معنا بدهد.

پارادوکس مداخله کمتر یا بیشتر دولت، کدامیک؟!

در صفوف جنبش ها عموماً و در میان معترضین فرانسه نیز درخواست مداخله کمتر و بیشتر دولت به شکل متناقضی وجود دارد. از یکسو با طرح مطالباتی از دولت خواسته می شود که مداخله بیشتری در امور کشور بسودتطبقات فرودست داشته باشد، و از سوی دیگر نسبت به تهدیدها و خطراتی که از سوی یک دولت نیرومند و اقتدارگرا متوجه آزادی مردم و سرکوب جامعه می گردد هشدار داده می شود. نزاع بین این دو رویکرد در میان بلوک سرمایه داری به صورت دفاع از دولت کوچکتر و کمتر مداخله گر در برابر دولت بیشتر مداخله گر، از لیبرال دموکراسی تا سوسیال دموکراسی و تا اقتدارگرا که مطلوب پوپولیست های راست است همواره مطرح بوده است و از قضا نئولیبرال ها تعرض چندین دهه ای خود- از جمله تاچریسم- را با همین شعار «دولت کوچک» و ارزان آغاز کردند. اما در صفوف چپ معضل برخورد با دولت با ابعادی مضاعف و البته با پی آمدهائی بس ناگوار همراه بوده است. در حقیقت حل این پارادوکس مهم ترین پروبلماتیک بیش از ۱۵۰ سال چپ و از جمله تجربه ظهور و عروج و نهایتاً فروپاشی «سوسیالیسم دولتی» در بلوک شرق و هم چنین تجربه های پس از آن بوده است که در آن بجای آن که دولت توسط جامعه بلعیده شود، برعکس جامعه توسط دولت بلعیده شد!

گرچه جوامع بشری ناگزیر شده اند در فقدان بلوغ و توان لازم برای خودگردانی و خودمدیریتی و گردش چرخ زندگی، علیرغم شورش ها و مبارزات بی وقفه ای که علیه نیروئی مشرف بر خود به نام دولت های مستقر انجام داده اند و چه بسا حتی آن را برانداخته اند؛ اما پس از براندازی آن را به عنوان دولت خودی، در شکل و شمایل جدید حتی با ابعادی هیولائی تر بازتولید کرده اند. اما با توجه به این که همواره رابطه معکوسی بین اقتداردولت و توان جامعه وجود دارد و پیوسته کشاکش پایان ناپذیری بین این دو و حیطة اقتدارات و اختیارات دولت و منافع و نقش جامعه جریان داشته است. بخشی از این جدال هم در نهاددولت بین دوگرایش دولت به مثابه خادم سرمایه داران و دولت اجتماعی و خادم جامعه بازتاب داشته است. تنظیم رابطه جنبش ها و مشخصاً جنبش سوسیالیستی و احزاب و جریان های مرتبط با آن با نهاددولت بطورکلی از یکسو و با نزاع های درونی آن از سوی دیگر، از دیرباز با چالش و بغرنجی همراه بوده است که نهایتاً سرنوشت جنبش ها و انقلابات را رقم زده است و هم اکنون نیز به عنوان یک چالش بزرگ و سرنوشت ساز هم چنان باقی است و در دستورکار جامعه و کنشگران قرار دارد.

بازتولیددولت های قدرقدرت و همه توان که عملاً جامعه را در خود ادغام کردند، از ویژگی بارز «سوسیالیسم دولتی» بود و این در حالی است که همواره پژمرده ساختن و نهایتاً حذف دولت از اصول برنامه ای و بنیادین سوسیالیست ها از همان زمان مارکس بدین سو بوده است. حتی در تجربه سوسیال دموکراسی از نوع غربی هم به نوعی شاهدوزن سنگین دولت ها بوده ایم که خوداین وضعیت موردبهره برداری جناح های دیگر سرمایه داری با شعار دولت کوچک قرارگرفته است (بگذریم که در پشت این ادعا نه کوچک کردن نقش دولت بالکل، که بیش از آن، سبک کردن و حذف هرچه بیشتر وظایف اجتماعی دولت به نفع سنگین تر کردن کفه حمایت از بورژوازی و افزایش وظایف مربوط به حفظ نظام مدنظر بوده است). در هر حال هیچ کدام، چه تجربه چپ و چه ادعای سرمایه داری، موجب آزادی و یا کاهش فاصله های طبقاتی و کلا تأمین توأمان آزادی و عدالت اجتماعی نشده اند. چنان که هم اکنون هم جهان با بحران های عدیده و بزرگی در همین عرصه روبرو است. تا آن جایی که به چپ بر می گردد جنبش های طبقاتی و بحش مهمی از نیروهای سوسیالیستی که نیل به جامعه خودگردان و آزاد را در برنامه خود داشته اند در پراتیک خود و در برخورد با مقوله دولت و کارکرد آن، همواره با پارادوکس مداخله کمتر یا بیشتر دولت تا سودای تصرف کلی و بکارگیری آن را (که منجر به بازتولید حتی حجیم تر و اقتدارگراتر از قبل ولو با شعار در هم شکستن ماشین دولتی گشت) تجربه کرده اند و بیلان آن ها در برابر ماست. پارادوکس هم دقیقاً در همین جاست که بجای ایجادفرایندهای پیوسته و تضعیف مستمر دولت و اقتدار آن، به تقویت آن منجر شده است که به معنی فراموش کردن «اصل پروژه رهائی جامعه از سیطره دولت» بوده است.

از آن رو عجیب نیست که جنبش های اجتماعی- طبقاتی و نیز نظریه پردازان دنبال کننده این تجارب تاریخی، به دنبال راهی برای خروج از این بغرنج و بن بست باشند. به یک معنا جنبش های نوین اجتماعی در پاسخ به این معضل و بن

بیست پا به عرصه وجود می گذارند و ویژگی مهمشان پاسخ دادن عملی به پرسش‌ها و چالش‌های بزرگی است که جهان کنونی با آن مواجه است. بطورمثال دست‌یابی به آزادی و برابری اجتماعی و قراردادن آن‌ها در تقابل باهم تا کنون برای بشر یک پارادوکس بوده است. چگونه می‌توان از آن عبور کرد؟ یا یکی از ویژگی‌های این جنبش طرح همزمان مبارزه علیه ثروتمندان و علیه قدرت مشرف و بیگانه با خود بطور همزمان است که حتی در جنبش مه ۶۸ باین شکل وجود نداشت که به معنی وقوف به پیوندناگسستی دو مؤلفه قدرت و ثروت با یکدیگر است که از تجربه زیسته آن‌ها برخاسته است. این ویژگی‌ها و البته نه فقط آن‌ها، به این نوع جنبش‌ها خصلت پارادایمیک می‌دهد. در جنبش اعتراضی فرانسه علیرغم برخی ناسازها و آشفتگی‌ها، شاهدتلاش پیرامون رهیافتی حول این نوع معضلات و پارادوکس‌های تاریخی هستیم و بر همین پایه‌ها هم می‌توان تمایز آن‌ها با تجربه‌ها و مدل‌های گذشته را صورت بندی کرد. بدیهی است که خودکنشگری و عمل در بیرون از سازوکارهای سیستم، از شروط لازم برای پیشروی در این عرصه است. از همین رو، ایفاء نقش پیشرو و گشودن افق‌های نو توسط جریان‌ها و نیروهای سنتی چپ و بخش‌هایی که به لحاظ گفتمان و نوع سازمان‌یابی و سطح مطالباتشان پیوندهایی با سیستم دارند، عملاً اتفاق نمی‌افتد.

در حقیقت تا آن‌جا که به چپ باورمندبه جامعه خودگردان و پژمردن نهادولت بر می‌گردد [اگر در نزد هگل فلسفه آزادی و رهائی نضج دولت و عروج و ادغام جامعه در آن بود، در نزد مارکس دولت هم چون ابزار سرکوب جوامع طبقاتی بر فراز جامعه و محکوم به پژمردگی و مرگ بود]، تا زمانی که جامعه هنوز باندازه کافی به بلوغ خود نرسیده باشد و نهاددولت هنوز به عنوان یک نهادموردنیاز و به صورت یک واقعیت عینی و مشرف بر جامعه وجود داشته باشد، بدیهی است که دولت تا لحظه افول کامل، چنان نهادی راهمیتی است که نمی‌توان نسبت به آن و کارکردش و جدال و کشاکشی که در درونش جاری است بی تفاوت ماند و نه می‌توان با تصرف و اعمال نفوذ به کنترل آن نائل آمد و آن را در خدمت اهداف جنبش و از جمله پژمردن با هدف تقویت نقش خودجامعه به کارگرفت (در این مورد سواى جنبه نظری، تجربه‌های بسیاری از قرن بیستم تا کنون مقابل ماست که هر کدام نادرستی چنان تصویری را به نمایش گذاشته اند). ماهیت ذاتی دولت به مثابه ارگان سرکوب و کنترل جامعه و حفظ مناسبات حاکم بر تولید و تأمین چرخه بازتولیدگسترده و انباشت سرمایه و البته حفظ نظم و امنیت در چارچوب آن، و ایفاء پاره‌ای از وظایف مهم اجتماعی، جهت‌گیری کلی و ستراتیژیک برای مدافعان سوسیالیسم در مورد دولت را تعیین می‌کند. با الهام از همان ستراتیژی عمومی، در برخورد مشخص با آن بدیهی است که صرفاً یک سیاست معطوف به فرایندتضعیف و پژمردن کردن نقش دولت در عمل (و اساساً وظایف طبقاتی آن) می‌تواند اعتبار داشته باشد و هرگونه روندی خلاف آن چیزی جز گسست برنامه‌ای و عدول اصولی از آن نخواهد بود. اما در برخورد مشخص با این بغرنج همانطور که قبلاً هم اشاره شد ما با دو واقعیت و پدیده در خورتوجه مواجه هستیم: نخست این که دولت- تا زمانی که وجود دارد- محل منازعه پیوسته بین منافع جامعه و طبقات گوناگون موجود در آن است، و مشخصاً کشاکش بین کلیه استثماری‌ها و بورژوازی از سوی دیگر در آن بازتاب می‌یابد که طبعاً نمی‌تواند موردبسی اعتنائی جامعه و جنبش‌ها قرارگیرد و اساساً نفس حساسیت جامعه به چگونگی نحوه و تخصیص مازادتولید و منابع و انجام وظایف اجتماعی دولت و فشار جنبش‌ها در همین رابطه، یکی از عوامل اصلی چنان منازعه‌ای است. اما واقعیت مهم دیگر آن است که خروجی این منازعات و کشاکش‌ها به شیوه تاکنونی در کل- صرفنظر از افت و خیزهایی که تابع شرایط و توازن قواست- منجر به شکاف‌های طبقاتی گسترده‌تر و دوقطبی تمرکز و انباشت ثروت و قدرت یک سو و فقر گسترده جامعه در سوی دیگر شده است (همان پدیده ۱٪ و ۹۹٪هایی که جنبش اشغال وال استریت طبل آن را در چهارگوشه عالم به صدا در آورد). در حقیقت بورژوازی جهانی شده و شرکت‌های فراملیتی چنان فربه و نیرومند شده‌اند که دولت‌ها و جوامع را به شکل بی‌سابقه‌ای در کنترل خود گرفته‌اند که تاکنون سابقه نداشته است. امروزه بورژوازی چنان پروار شده است که هم چون هیولائی که از بطری رهانده باشد، کنترل ناپذیر شده و خود به سادگی قادر به کنترل دولت‌هاست؛ بطوری که قراردادن مجدد آن در بطری و ایجادتعدادل نوینی بین آن و جامعه با توسل به سازوکارهای تاکنونی سیستم اگر نه ناممکن که بسیار دشوار و کم‌رمق است. یکی از دلایل مهم سترون شدن دموکراسی نمایندگی و بحرانی که با آن مواجه است و نیز بحران محیط زیست نیز همین تغییرکفه موازنه دوطرف در ترازوی نهاددولت و نیز بهم خوردن توازن بین دولت بطورکلی و جامعه است.

از همین رو امروزه جنبش‌ها به تجربه دریافته‌اند و بهتر است بگوئیم در می‌یابند که نفوذ و عمل از درون نهادهای قدرت سترون بوده و حتی اگر بتوانند حضوری هم داشته باشند نمایشی بوده و کارساز نیست و به ناگزیر باید به گونه دیگری عمل کرد. آن‌ها در تجربه زیسته خود آموخته‌اند که بجای دل بستن و امیدواری داشتن به تغییر موازنه قدرت از بالا و درون سیستم و به وساطت سازوکارهای آن، باید دولت‌ها را خارج از سیستم و سازوکاری خودش و قواعدبازی اش به چالش گرفت که برخی نظریه پردازان آن را انقلاب شهروندی نامیده‌اند. جنبشی که چندین هفته است فرانسه را

به لرزه افکنده و دولت را مستأصل کرده است. آن‌ها به شاهراه‌ها و خیابان‌ها آمده‌اند تا با اشغال فضا مکان‌ها، دولت را به بخاطر «فراموش کردن» وظایف خطیر اجتماعی خود و عدم مداخله‌اش در چرخه جنون آوران‌باشت سرمایه و تراکم ثروت در استان اقلیتی کوچک بجای فقرزدائی و خدمت به جامعه برای رشد و شکوفائی، تحت فشار سنگین و بازخواست مؤثر قرار دهند.

جنبش اعتراضی نیرومندزحمتکشان فرانسه و وادارکردن مکرون بقول رسانه‌ها «مغرور و متکبر» به عقب نشینی ولو نه هنوز به قدر کافی، نمونه‌ای درخشان از کاربرد این نوع کنشگری‌ها و تحمیل خواست‌های خود از بیرون به سیستم، به دولت و طبقه حاکم سیاسی و اقتصادی است. دستاوردی که تا همین جا هم نمی‌توانست با دخیل بستن به سازوکارهای سیستم، صندوق رأی و پارلمان و احزاب و سندیکاها بدست آید. البته در این نوع رخدادها که لرزه بر اندام سیستم می‌افکند و محصول انباشت بحران‌هاست، خطا خواهد بود که شاخص اصلی ارزیابی را به نتایج فوری و مقطعی تقلیل دهیم. برعکس گستره تأثیرات این نوع جنبش‌ها- اگر بتوانند استقلال خود را از قدرت و نهادهای وابسته به نظم حاکم حفظ کنند و نیز از پوپولیسم راست افراطی- هم چون جنبش مه ۶۸ و حتی فراتر از آن، با هدف قراردادن هر دو عرصه سپهر قدرت و سلطه اقتصادی، به دست آوردهای بیشتری چه در حوزه تغییر مناسبات قدرت و تضعیف یکه تازی حکمرانی و اقتدارگرایی به سود نقش آفرینی جامعه و خودکنشی بی‌شماران، و مشخصاً گسستی در تهاجم نئولیبرالیسم و نهایتاً تغییر شیفت پارادایم کارکرد نهاد دولت نائل شود. چنان‌که رسانه دست راستی چون فیگارو که در هفته‌های اخیر دولت را به دلیل نشان ندادن قاطعیت لازم در برابر جنبش سرزنش می‌کرد، حالا اذعان می‌کند که دیگر مردم ناراضی فرانسه را نمی‌توان با سیاست‌های تاکنونی اداره کرد. ضرورت اداره دمکراتیک جامعه با مشارکت بیشتر شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها، که می‌دانیم حتی با تشکیل اتحادیه اروپا و انتقال تصمیم‌گیری‌ها به اولیگارش‌های فراقشوری شدیدتر هم شد، حالا دارد در سطحی تازه به بحثی داغ در جامعه و محافل سیاسی و رسانه‌ها تبدیل می‌شود. از جمله برگزاری رفراندوم حول مسائل مهم جامعه (مثل سوئیس) بجای تصمیم‌گیری دولت، و یا بحث جمهوری ششم و تغییر قانون اساسی و نظایر آن. با این وجود می‌دانیم که بورژوازی در مصادره و از آن خودکردن مطالبات جامعه و مسخ آن‌ها (مثل خوددموکراسی) سابقه و مهارت دیرینه دارد. در حقیقت این عاملیت جنبش‌ها و حضور هوشیارانه آن‌هاست که می‌تواند از مصادره شدن مطالبات خود و تبدیل کردن آن‌ها به یک سری رفرم‌های کم‌رنگ بدون آن‌که تغییر جهت اساسی و معناداری صورت گیرد، جلوگیری کند. این را نتیجه نبردهائی که در جریان است و نهایتاً میزان بلوغ جنبش‌ها تعیین خواهد کرد.

چگونه می‌توان از پارادوکس دولت کمتر یا بیشتر گذر کرد؟!

جنبش‌ها تنها با ایستادن در بیرون از سازوکارهای سیستم و اعمال فشار از خارج و پرهیز از همذات‌انگاری با دولت، می‌توانند از فروافتادن در ورطه دولت اقتدارگرا و دولت باصطلاح غیرمداخله‌گر نئولیبرال‌ها عبور کنند. سؤال واقعی این نیست که آیا باید وجه اجتماعی دولت را در برابر وجه سرمایه دارانه آن تقویت کرد یا نه؟ بی‌گمان همانطوری که گفته شد تا مادامی که دولت برقرار است، نمی‌توان نسبت به عملکرد آن بی‌تفاوت و خنثی ماند. ولی نه به شیوه و از طریق‌هایی که تاکنون به شکل مشارکت در سیستم از طریق نهادها و سازکارهای آن تجربه شده است که بیان خروجی و فاجعه بارش جلوی چشم ماست و بویژه در زمانه‌ای که با به حداکثر رسیدن شکاف‌های طبقاتی؛ این اهرم به دلیل کارکردهای اساساً سرمایه دارانه‌اش به نحو چشمگیری بی‌خاصیت تر شده است (البته ناگفته نماند که قدرت بویژه در عصر جهانی شدن سرمایه فقط در دولت‌ها متمرکز نیست. نقش و اقتدار نهادهایی چون رسانه‌ها و یا انحصاراتی چون گوگل و فیسبوک از جهاتی اقتدارشان بر جهان امروز و کنترل اذهان و جامعه از دولت به معنی متعارف خود کمتر نیست. بهر حال نباید نگاه امروز ما به دولت در محدوده مفهوم متعارف آن باشد که جای بحثش اینجا نیست). در حقیقت سؤال اصلی آن است که چه گونه باید این کار را انجام داد که هم قادر به عقب راندن نهاد دولت شوند و هم از افتادن به دام اغواگر تقویت آن در برابر جامعه، به بهانه تقویت سویه‌های اجتماعی دولت اجتناب ورزید؟ با توجه به تجربه‌های پیشین و منطق نیرومندی که می‌گوید در معادله جامعه و دولت به هر اندازه که اقتدار دولت بیشتر شود بهمان اندازه جامعه تهی‌تر و ضعیف‌تر می‌گردد و البته بیش از همه با الهام از خودکنشگری جنبش‌ها می‌توان به ابداع سیاست از گونه‌ای دیگر دست یازید و آن را در ایجاد باصطلاح دولت‌های «گذار محکوم به تضعیف» صورت بندی کرد. در تجربه‌های گذشته، جنبش‌ها حتی اگر قادر به تصرف دولت هم شده‌اند، دولت را به شکل هیولائی قدر قدرت (لویاتان واقعی) و مشرف بر خود و جامعه باز تولید کرده‌اند که سرانجام تلخ آن‌ها را همه می‌دانیم. علاوه بر آن، سرمایه داری دستخوش بحران‌های چندوجهی عظیم شده است که جهان را چهارنعل به سوی پرتگاه و نقاط برگشت ناپذیر می‌برد، که بدون عروج و به میدان آمدن جنبش‌های نیرومند و تأثیرگذار که بتوانند بر روندهای خطرناک کنونی ترمز به زنند، جهان فاقد چشم انداز امیدبخشی خواهد بود. از همین رو آشکار است که به رهیافتی تازه نیاز داریم. رهیافتی که از یکسو کفه وجه اجتماعی دولت را تقویت کند و از سوی دیگر موجب تضعیف نقش آفرینی و رشد جامعه در

برابر خودنشود؛ و این به معنی آن است که دولت در کلیت خود محکوم به تضعیف و پژمرده شدن باشد. پاسخ به این بغرنج را جنبش‌ها با ایستادن در بیرون از ساختارهای قدرت و کنشگری از بیرون می‌دهند. نفس وجود و حضور و نقش آفرینی آن‌ها در بیرون از قدرت و همذات و همراه نشدن با آن، خود به معنی قوام و تقویت جامعه و نقش آفرینی بیشتر آن است. چنان‌که پیداست این رویکرد نسبت به تحولات و منازعات درونی دولت هم بی‌اعتنا نیست و با فشارمستمر به آن و تحمیل مطالبات خود و مداخله مثبت در فرایند کسب انباشت سرمایه و سود می‌تواند نقش دولت را در معنای نیروی مشرف بر جامعه و حامی طبقه سرمایه دار و مناسبات مسلط ضعیف‌تر و پژمرده‌تر کند. شاید بتوان دولت‌های اجتماعی ترانزویین با سویه‌ای منفی نسبت به حضور در قدرت و متکی بر فشار از بیرون توسط جامعه و جنبش‌ها را خروجی اجتناب‌ناپذیر این مرحله از جنبش‌ها به عنوان بدیلی در برابر نظم لیبرال دموکراتیک کنونی که خود دستخوش بحران‌های عدیده شده و هم‌چنین بدیلی در برابر رقبای آن یعنی دولت‌های اقتدارگرای پوپولیستی راست و غیر راست، به عنوان وجه بارز و شیفت پارادایمیک جنبش‌های نوین* ضد سرمایه داری و ابداع سیاستی نوین، دانست. تاکنون تلاش آن بوده است که جنبش‌های اجتماعی را به شکل مدنی و بی‌توجه به فاکتور نقد رادیکال قدرت و فاقد بدیل تعریف کنند. اما مشاهده می‌کنیم که خود جنبش‌ها این نوع قواره بندی‌ها را ملغی می‌کنند که دودشده مفاهیم ساخته و پرداخته‌اشان، آن‌ها را متحیر و سرگردان می‌کند. البته همه این‌ها تنها یک وجه از فعالیت کنشگران و جنبش‌های ضدسیستم را تشکیل می‌دهند. وجه دیگر و حتی باید گفت مهم‌تر همانا تقویت هرچه بیشتر خودگردانی و فرایند شکل‌گیری مناسبات بدیل در پائین و در خودمتن جامعه و در حوزه‌های گوناگون زیست اجتماعی بشر است، که اصلی‌ترین وجه کنشگری و فعالیت را تشکیل می‌دهد. در اصل رویکرد نوین به نهاددولت نیز در خدمت و راستای رشد و شکوفایی آن است که خارج از موضوع این نوشته است. ناتمام .

در بخش بعدی به ناسازه‌ها، و برخی ویژگی‌های این جنبش و آسیب‌پذیری‌ها و... خواهیم پرداخت.

تقی روزبه ۱۸.۱۲.۲۰۱۸

*- جنبش‌های جدید حامل چه پارادایمی هستند؟

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2012/05/80.html>